

تبیین حرکت تاریخی ملت ایران به سوی تمدن‌سازی مبتنی بر روندشناسی تاریخی

ابوذر مظاهری

استادیار علوم سیاسی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ع)، قم، ایران
abozar.mazaheri@yahoo.com

چکیده

امروزه این مسئله که بازطرح موضوع «تمدن اسلامی» در گفتمان و ادبیات انقلاب اسلامی ایران بر چه واقعیت تاریخی و عینی استوار است، به یک دغدغه علمی پژوهشی تبدیل شده است. پژوهش حاضر تلاش می‌کند بخشی از این مسئله را با رویکرد آینده‌پژوهی و مبتنی بر روش «روندشناسی تاریخی» ایران اسلامی پاسخ دهد. در تاریخ هر ملتی، شناسایی روندها راهگشای بررسی و ترسیم آینده آن ملت خواهد بود. حرکت تاریخی ملت ایران آن را در مسیر تکامل تاریخی قرار داده است که به تمدنی نوین منتهی می‌شود. ملت ایران با انطباق روند خاص تاریخ ایران اسلامی با روند عام تاریخ بشریت، به یک رشد تاریخی دست یافته است که تا انقلاب اسلامی امتداد یافت. انقلاب اسلامی نیز با تداوم و

ایجاد خودآگاهی در خصوص این «روند» تاریخی می‌تواند به «آینده» محتمل» خودش یعنی «تمدن نوین اسلامی» دست یابد.
کلیدواژگان: ایران اسلامی، روندشناسی تاریخی، روند خاص، روند عام، تمدن نوین اسلامی.

مقدمه

مفاهیمی همچون «تمدن اسلامی»، «تمدن نوین اسلامی» امروزه به مفاهیم کلیدی یک گفتمان غالب در حوزه فکری انقلاب اسلامی تبدیل شده‌اند. دغدغه تمدنی، هم می‌تواند بخشی از علت دستیابی به تمدن و هم معلول تحقق سطحی از تمدن در فرایند تکامل خود باشد. نکته مهم اینکه این دغدغه تمدنی در میان ملتی شکل گرفته که دارای یک روند تاریخی تکامل یابنده است. با توجه به اینکه انقلاب اسلامی و ملت ایران خود را پایه‌گذار چنین تمدنی معرفی می‌کند و برنامه (استراتژی) و چشم‌انداز ترسیم‌شده از سوی رهبران انقلاب اسلامی گویای چنین رسالتی است و همچنین به اعتراف برخی تمدن‌پژوهان غربی چنین آینده‌ای برای ایران اسلامی انتظار می‌رود، این سؤال به عنوان سؤال اصلی تحقیق مطرح می‌شود که: اولاً بر چه اساسی می‌توان چنین آینده و چشم‌اندازی را برای انقلاب اسلامی و ملت ایران پیش‌بینی و ترسیم کرد؟ ثانیاً چگونه ایران اسلامی توانسته است به یک هویت تمدنی از نوع تمدن نوین اسلامی دست یابد و خود را در مسیر تحقق آن قرار دهد؟

مسئله این تحقیق با الهام از بخشی از بیانات مقام معظم رهبری شکل گرفته است و تلاش می‌کند تبیین علمی از این دیدگاه ارائه کند. ایشان در پیام نوروزی فروردین ۱۳۷۳ می‌فرماید:

ما در حال پیشرفت و سازندگی و در حال بنای یک تمدن هستیم. من این را می‌خواهم به شما بگویم: مسئله ما این نیست که زندگی خودمان را نجات دهیم و گلیم خودمان را از آب بکشیم. مسئله این است که ملت ایران - همچنان‌که شأن اوست - در حال پدید آوردن یک تمدن است. پایه اصلی تمدن، نه بر صنعت و فناوری و علم، که بر فرهنگ و پیش و معرفت و کمال

فکری انسانی است. این است که همه چیز را برای یک ملت فراهم می‌کند و علم را هم برای او به‌ارمغان می‌آورد. ما در این صراط و در این جهت هستیم. نه اینکه ما تصمیم بگیریم این کار را بکنیم؛ بلکه حرکت تاریخی ملت ایران در حال به‌وجود آوردن آن است.

تبیین «حرکت تاریخی ملت ایران» که در حال به‌وجود آوردن تمدن نوین اسلامی است، مسئله اصلی این تحقیق را تشکیل می‌دهد.

پرداختن به این بحث بدان سبب ضرورت دارد که در مباحث مربوط به تمدن نوین اسلامی، گاه این دیدگاه به‌وجود می‌آید که وضعیت کنونی که بر ایران اسلامی حاکم است، ظرفیت حتی بحث نظری درباره تمدن نوین اسلامی را هم ندارد و اگر هم داشته باشد، کاربردی نیست؛ لذا باید منتظر بود تا شرایط مساعد طرح تمدن نوین اسلامی فراهم شود؛ درحالی که زاویه نگاه این مقاله که حرکت تمدنی انقلاب اسلامی را حرکت تاریخ ملت ایران تلقی می‌کند، می‌تواند تا اندازه‌ای پاسخگوی این پرسش باشد.

آثار متعددی در موضوع تمدن نوین اسلامی تابه‌حال نوشته شده است؛ اما در زاویه‌ای که این مقاله بدان پرداخته، اثر خاصی وجود ندارد. البته برخی آثار که به آینده انقلاب اسلامی، آن‌هم با رویکرد روندشناسی پرداخته‌اند، می‌توانند این زاویه نگاه را تا اندازه‌ای پوشش دهند که در مقاله از آنها استفاده شده است.

۱. تبیین برخی مفاهیم کلیدی بحث؛ روندشناسی (تحلیل و برون‌یابی روند)

روند خاص و روند عام

روندشناسی از روش‌های معمول و بسیار کارآمد در حوزه آینده‌شناسی و واژه روند، شناخته‌شده‌ترین کلمه حوزه آینده‌اندیشی است. از روندها در اغلب روش‌ها استفاده می‌کنند و در بیشتر مباحث، اولین بخش از فعالیت آینده‌اندیشی است و درعین حال ساده‌ترین روش‌ها برای شناسایی آنها وجود دارد.^۱

۱. رک: «روندها چیستند؟»، در: بانک مقالات جهانی شدن، به‌نشانی: <http://glo110.blogfa.com/post-1109.aspx>

جیمز دیتور،^۱ از آینده‌پژوهان مشهور، معتقد است: «آینده احتمالاً از درهم‌کنش چهار مؤلفه پدید می‌آید: ۱. رویدادها (گسست‌های تاریخی و نبود اطمینان به آینده)؛ ۲. روندها (پیوستگی‌های تاریخی و وضعیت‌های عمده)؛ ۳. تصویرها (مطلوبیت‌ها و چشم‌اندازها)؛ ۴. اقدام‌ها (رهیافت علمی و تصمیم‌گیری‌ها که هر سه مؤلفه دیگر را با هم جمع می‌کند) (دیتور، ۱۳۷۸).

در تعریف روند نیز گفته شده است: روند هنگامی ظاهر می‌شود که چند پدیده دارای گرایش یا جهت‌گیری عمومی باشند؛ به عبارت دیگر، روند به «تغییرات منظم در داده‌ها یا پدیده‌ها در خلال زمان» گفته می‌شود. واژه «منظم» بیانگر آن است که تغییرات در داده‌ها بر اساس الگوی ساده‌شده نشان داده می‌شود.^۲ کشف چنین الگویی به‌ویژه در مسائل کیفی، کار ساده‌ای نیست؛ اما ممکن است تلاش در این زمینه برای تحلیل آینده یک پدیده، نتایج خوبی داشته باشد.

گفتنی است روندها و الگوها دو دسته‌اند: عام و خاص. الگوهای عام، قوانین و سنت‌های مبتنی بر فلسفه تاریخ‌اند و الگوهای خاص، روندهایی‌اند که طی بازه زمانی مشخص، در تاریخ ملت شناسایی می‌شوند. برای شناسایی درست آینده پدیده‌ای مانند انقلاب اسلامی، توجه به هر دو الگوی عام و خاص لازم است. اکنون با تلفیق دو الگوی عام و خاص در بستر تاریخ ایران، روندهای شکل‌دهنده به آینده تمدنی انقلاب اسلامی را شناسایی می‌کنیم.

برای دستیابی به الگوی خاص، از خلیقات و روش‌های تا حدودی ثابت ایرانیان در طول تاریخ بهره می‌گیریم؛ سپس نقاط تلفیق الگوی خاص و الگوی عام، یعنی قوانین حاکم بر تاریخ بشر را برجسته می‌کنیم تا معلوم شود که تاریخ ایران، با وجود زمینه‌های قبلی، بعد از گرایش به تشیع و در دوره اسلامی، با الگوی عام و روند الهی حاکم بر تاریخ بشر همراه خواهد شد و به اقتضای این همراهی و تا زمانی که ادامه دارد، از موفقیت و پیروزی حق بهره‌مند خواهد شد.

1. James Allen Dator.

۲. کانون دانش؛ بانک مقالات، به‌نشانی: <http://www.knowclub.com/paper/?p=1081>

۲. روندشناسی تاریخ ایران

هویت هر ملتی ریشه در بودن و شدن آن ملت دارد. به تعبیر شهید مطهری، تاریخ، سرگذشت «بودن» ملت است و نحوه «شدن» آن را نیز مشخص می‌کند (مطهری، ۱۳۶۸، ج ۲: ص ۳۶۹). تحلیل درست این «بودن» و «شدن»، به روشنی می‌تواند چشم‌انداز آینده ملت‌ها را مشخص سازد، و برای به دست آوردن آن، باید به روند و الگوی حاکم بر تاریخ آن ملت دست یافت. بررسی تاریخ، بدون توجه به روند و الگوی حاکم، مجموعه‌ای از مواد و مصالح متفرق و بی‌شکل است. روند و الگو در حکم صورتی است که به مواد تاریخ، یعنی شخصیت‌ها، وقایع، عملکردها و جریان‌ها شکل و معنا می‌دهد. البته این بدان معنا نیست که مواد تاریخ بدون الگو هیچ معنایی از خود نداشته باشند؛ بلکه در اینجا با سطوحی از معانی سروکار داریم. در مواد تاریخ، سطحی از معنا وجود دارد؛ اما همان‌گونه که تاریخ به یک سطح محدود نمی‌شود، معنای آن نیز نباید به یک سطح تقلیل یابد.

البته باید توجه داشت که تاریخ هر ملتی^۱ را نمی‌توان تحت یک الگو درآورد؛ چون برخی ملت‌ها به تعبیری بی‌تاریخ‌اند. نه اینکه تاریخ به معنای وقایع و اتفاقات در این ملت‌ها وجود ندارد؛ بلکه منظور سطح دیگری از تاریخ است که شامل وقوع اتفاقات و وقایع تحت یک الگوی کلی است. روشن است که تحولات همه ملت‌ها، تحت یک طرح و الگوی نظری خاص^۲ شکل نگرفته است و به همین دلیل به روال خاصی سیر نمی‌کند.

البته در بین این ملت‌های دارای الگو، آنها که به طراحی مدینه فاضله پرداخته و در مسیر تحقق آن حرکت کرده‌اند، بیشترین نسبت را با این بحث دارند. طرح مدینه‌های فاضله، در واقع پا گذاشتن به عرصه فلسفه تاریخ است. اینکه ملتی بر اساس معرفتی که از هستی و انسان و تاریخ پیدا کرده، به طراحی الگوی مطلوب و مدینه فاضله اقدام

۱. منظور از ملت در اینجا مردمی هستند که در محدوده جغرافیایی خاصی و در پرتو یک اندیشه واحد، وحدت و هویت یافته‌اند. بنابراین به طور مصداقی منظور از ملت ایران، مردمی هستند که در محدوده ایران زمین (نه ایران کنونی) زندگی می‌کردند و دارای اندیشه نسبتاً واحدی بوده و حول این اندیشه هویت یافته‌اند.

۲. الگوی خاص، نه الگوی عام. در ادامه می‌آید که منظور از الگو یا روند عام، همان فلسفه حاکم بر تاریخ بشریت در همه اعصار است.

می‌کند، نشان می‌دهد به سطحی فراتر از سطح ظاهری و طبیعی تاریخ دست یافته و معرفت تاریخی آنها عمیق‌تر و افق دید آنها وسیع‌تر شده است.

ملت‌های پیشرو با نظر به مدینه فاضله‌ای که برای خود ترسیم کرده‌اند، جهت خود را در تاریخ معین می‌کنند. وقتی اندیشمندان مدینه فاضله‌ای ترسیم می‌کنند، در واقع مجموعه‌ای از امکانات وجود و تاریخ را گزینش کرده و پیش روی خود گشوده‌اند. شاید اگر از زاویه دید انسان به تاریخ نگاه کنیم، هر امکانی در تاریخ وجود دارد. برای نمونه، انسان می‌تواند «بودن» و «شدن» خود را در ارتباط با عالم بالا معین کند و نیز می‌تواند بدون ارتباط با این عالم، حیات خود را رقم زند.

به نظر می‌رسد ملت ایران در زمره ملت‌هایی است که تاریخش را در قالب طرح و الگوی نظری پیش برده است. مدینه فاضله‌ای که اندیشمندان ایرانی (اعم از فیلسوف، متکلم، عارف و فقیه) برای خود ترسیم کرده‌اند، نوعی «بودن» و «شدن» را برای ایرانی رقم می‌زند و به اقتضای امکاناتی که پیش روی او فراهم شده است، در تاریخ پیش می‌رود. این مدینه فاضله با پیوند به عالم قدس ایجاد می‌شود و ذات و هستی خود را از این پیوند می‌گیرد. فارابی معتقد بود که رئیس مدینه علت موجد و مبقیه مدینه فاضله است و به سبب پیوندی که با عالم قدس دارد، به مقام ریاست صعود پیدا می‌کند (فارابی، ۱۹۹۱م: ص ۸۲). بسیاری از محققان معتقدند که الگوی سیاسی فارابی، الگویی شیعی و ولایی است؛ اگرچه به لحاظ ظاهری، شیعه بودن او و برخی دیگر از اندیشمندان منسوب به شیعه ثابت نشده است. اندیشه «شاهی» و «فره ایزدی» در ایران پیش از اسلام نیز شباهت اساسی با اندیشه امامت و ولایت شیعه دارد و اگر برخی صاحب نظران آیین شیعه را یک آیین ایرانی می‌دانند، از جهت مناسبت و ملایمتی که میان این دو وجود دارد، می‌تواند بهره‌ای از حقیقت داشته باشد. از همین جا می‌توان به سطح دیگری از بحث راه یافت که رابطه و نسبت میان تشیع و تاریخ ایران را از سطح ظاهری به سطحی عمیق‌تر می‌کشاند و روند تکاملی و تمدنی تاریخ ایران اسلامی را بهتر ترسیم می‌کند.

۲-۱. همراهی ایرانیان با روند عام (تشیع)

وقتی از تشیع و نقش آن در تکوین تاریخ معاصر ایران سخن می‌رود، غالباً به تشیع به‌عنوان مذهب ظاهری نگریسته می‌شود؛ درحالی‌که باید دو سطح اجمال و تفصیل تشیع را از یکدیگر تفکیک کرد. منظور از سطح اجمال، چیزهایی است که در روح تفکر و اندیشه‌های شیعه نهفته است و شالوده‌آسانی آن را تشکیل می‌دهد. البته این سطح‌بندی مخصوص تفکر شیعی نیست. اقتضای ذات تفکر این است که به حوزه ظاهری محدود نمی‌شود. برای مثال، ممکن است مسلمانی به‌لحاظ ظاهری به احکام دین اسلام پایبند باشد، اما به‌لحاظ تفکر و اندیشه نتوان او را در حوزه تفکر اسلامی جای داد. بر این اساس، حتی می‌توان گفت ایرانی پیش از آنکه به‌طور رسمی و ظاهری به مذهب تشیع گرایش پیدا کند، در سطح اجمال، به حوزه تفکر شیعی وارد شده بود. البته این گرایش در میان نخبگان و عوام صورت‌های متفاوتی داشته است. عمق این گرایش، متناسب با سطح فکری و اجتماعی بیشتر می‌شود. برای نمونه، این گرایش در میان فلاسفه‌ای مانند فارابی و ابن‌سینا به طرح نظریه امامت شیعی می‌انجامد و در سطوح پایین‌تر، زمینه‌ساز گرایش به اهل‌بیت و امامان شیعه علیهم‌السلام می‌شود؛ همان‌که برخی محققان به «سنی دوازده‌امامی» تعبیر کرده‌اند (ر.ک: جعفریان، ۱۳۸۰، ج ۲: ص ۷۲۵).

البته باید توجه داشت که این اجمال و تفصیل در هر تلاقی فرهنگی صورت نمی‌گیرد؛ یعنی ممکن است همه اقوام این دو را تفکیک نکنند و آیین عرضه‌شده را سر بسته و به‌عنوان مجموعه‌ای ترکیب‌یافته از اجزا دریافت کنند؛ اما ایرانیان به اقتضای روح متفکرانه‌ای که داشتند، این مجموعه را تفکیک‌یافته پذیرفتند. در واقع ابتدا میان اصل و فرع آن تمایز قائل شدند و می‌توان گفت که از اصول شروع کردند تا از فروع؛ و به‌نظر می‌رسد فارابی از نخستین کسانی است که این تفکیک را صورت داده است.

البته این به مجموعه عرضه‌شده نیز بستگی دارد. فرهنگ‌هایی سازنده و پویا هستند که از عمقی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی برخوردارند و همین خصوصیت، آنها را در شکل دادن به هویت‌های فردی و جمعی توانا ساخته است. ادیان به‌لحاظ توجه به این سطح عمیق از معرفت بشری، نفوذ و سازندگی گسترده‌ای را به‌دنبال دارند و در میان ادیان، اسلام در این زمینه از امتیاز خاصی برخوردار است. با این حال، همین فرهنگ غنی

و سازنده ممکن است به صورت عمیق و زیربنایی از جامعه‌ای به جامعه دیگر منتقل نشود؛ به‌ویژه آنجا که این فرهنگ به صورت غیرعادی (مانند قهر و غلبه یا نیاز از سر اضطرار) به جامعه مقصد وارد شده باشد. فرهنگ قوم غالب به‌طور طبیعی - حداقل در کوتاه‌مدت - دارای اثرگذاری بالایی است؛ اما تداوم یا زوال این حالت، به قوت و توان فرهنگی قوم مغلوب بستگی دارد. آنچه می‌توان از آن دفاع کرد، همین قوت و توان فرهنگی ایرانیان است که هرچند در طول تاریخ بلند خود، هدف هجوم اقوام و فرهنگ‌های مختلفی قرار گرفته‌اند، توانسته‌اند دیگر بار خود را باز یابند و از سطح به عمق و از حالت انفعالی به حالت فعال و پویا حرکت کنند. تفکیک‌هایی که ایرانیان میان فرهنگ خود و فرهنگ مهاجم، و از آن مهم‌تر تفکیک و پالایش‌هایی که درون فرهنگ مهاجم صورت می‌دادند، بیانگر همین توانایی و پویایی است. در اینکه این قوت و توان فرهنگی از کجا سرچشمه گرفته، بحث مفصلی می‌توان داشت که در این مجال نمی‌گنجد؛ اما به‌اجمال می‌توان گفت علاوه بر تأثیر جغرافیا و نژاد بر خصوصیات فرهنگی گروهی از مردم، آموزه‌های انبیا، بهره‌گیری از عقل و تفکر بشری و تجربه‌های فرهنگی مهم‌ترین عوامل قوت و توان فرهنگی یک ملت محسوب می‌شوند. به‌طور طبیعی ایران زمین بیشتر از مکان‌های دیگر در معرض تأثیرگذاری این عوامل بوده است.

تلاش امثال فارابی و دیگران مبنی بر توجه دادن مسلمانان به لایه‌های عمیق و زیربنایی دین اسلام، در راستای انتقال صحیح این فرهنگ به جوامع دیگر بود. فارابی برخورد برخی قشرهای دینی را در طرد فلسفه، ناشی از بی‌توجهی به این عمق و محصور شدن نگاه آنها به لایه‌های سطحی دین اسلام می‌داند.

وی خود را در محل تلاقی فرهنگ‌ها حس می‌کرد: تلاقی فرهنگ اسلامی و فرهنگ یونانی و ایرانی. از نظر فارابی، انتقال فرهنگ یا دین قومی به قوم دیگر، صورت‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد. ابتدا به آن دین و ملت بستگی دارد که آیا مبنای فکری و فلسفی‌اش برهانی، جدلی یا خطابی و اقناعی است؛ که در این صورت، آثار و نتایج انتقال متفاوت می‌شود. همچنین ممکن است دین و ملتی که بر مبنای فلسفه صحیح استوار شده، بدون فلسفه‌اش انتقال یابد و مخاطبان آن دین ندانند که دین، تنها مثال‌ها یا تمثیل‌های فلسفه‌اش است و میان آنها تنافی وجود ندارد. انتقال فرهنگ ملت، صورت‌های

دیگری نیز می‌تواند داشته باشد؛ به این صورت که آن دین و فرهنگ ملتی که انتقال یافته است، تابع فلسفه فاسد و نادرستی باشد که در این صورت، اگر فلسفه صحیح به آن قوم منتقل شود، با دین آن قوم در تعارض قرار خواهد گرفت. همچنین ممکن است در میان قومی که دین مستقر و متمکنی دارند، سفسطه و جدل راه یافته باشد. در این صورت، آن دین و فرهنگ در معرض خطر قرار می‌گیرد و حکام آن ملت باید از نشر جدل و سفسطه‌ای که به دین زیان می‌رساند، جلوگیری کنند. روشن است که فارابی در این تقسیمات، به جامعه اسلامی و نشر فلسفه در میان آن نظر دارد؛ اما بیانگر این نکته نیز هست که ایرانی در مقام تلاقی با فرهنگ اسلامی، راه خود و هستی و بودن جدید خود را از میان برخورد اصول باید پیدا کند، نه اختلاط و ترکیب فروع و ظواهر.

با بیان این مطالب، تلاش می‌شود این مسئله جا بیفتد که چنانچه تشیع را از ارکان تاریخ معاصر ایران به‌شمار آوریم، نباید نسبت میان این تاریخ و تشیع را سطحی تحلیل کنیم. تشیع ایرانیان، لایه‌های عمیق فکری و فرهنگی دارد و کاوش در این لایه‌ها، گره‌های ترکیب تاریخ و هویت ملی ایرانیان را باز می‌کند و از پیچیدگی‌های آن می‌کاهد.

۱-۲-۱. عنصر ایرانییت و پذیرش تشیع

باید دید چطور ملتی به آیین جدید می‌پیوندند. چرا ایرانیان در سنجش تاریخی خود در نهایت، آیین تشیع را انتخاب کردند؟ آیا این صرفاً معلول اتفاق تاریخی است یا اینکه ایرانیان از ابتدا نگاهی عمیق به دین اسلام داشتند و آن را به‌صورت بسته مختلط نمی‌دیدند؛ بلکه از ابتدا با تفکیک و تحلیل، این آیین را برگزیدند و خود، صورتی منحصر به فرد از تشیع عرضه کردند؟ در این نگرش عمیق، این نکته را نباید نادیده گرفت که ایران به‌لحاظ برخی موقعیت‌ها، معرکه آرا و جهان‌بینی‌ها بوده است و همان‌گونه که تاجری زبده در تشخیص کالای مرغوب از نامرغوب مهارت دارد و اگر کالایی انتخاب کرد، می‌توان به انتخاب او اعتماد و با تأمل درباره آن قضاوت کرد، ایرانیان نیز در سنجش فرهنگ‌ها مهارت یافته‌اند و اگر چیزی را برگزیدند، نباید به عمق این گزینش بی‌توجه بود. بنابراین تلاش برای تفکیک میان سطح اجمال و تفصیل این نسبت، یعنی ایرانییت و تشیع، به‌منظور راه پیدا کردن به عمق این نسبت است.

چنان‌که می‌دانیم، از نظریه‌های مطرح دربارهٔ نسبت میان تشیع و ایرانیت، دیدگاهی است که معتقد است تشیع نوعی اسلام ایرانی شده است. برخی شرق‌شناسان و برخی ملی‌گرایان ایرانی و عرب، تشیع را ابداع ایرانیان در واکنش به مهاجمان عرب می‌دانند. طرفداران این رویکرد، درصدد اثبات این مطلب‌اند که ایرانیان برای حفظ آداب و سنن باستانی خویش، هوشمندانه اسلام را با روح ایرانی و آیین باستانی خود سازگار کرده‌اند. برخی ایران‌شناسان معاصر مانند خانم نیکی کدی (۱۳۷۸: ص ۲۲۵-۲۲۶) و دارمستر (۱۳۱۷: ص ۶۵) نیز به تبع شرق‌شناسان، برای بسیاری از گرایش‌های اجتماعی سیاسی اخیر ایران، ریشه‌های باستانی می‌جویند. البته این دیدگاه از نظر ما پذیرفتنی نیست و نقدهای زیادی به آن شده است (برای نمونه، ر.ک: ابوطالبی، ۱۳۸۴)؛ اما از جهتی این دیدگاه بیانگر برخی واقعیت‌هاست. درست است که تشیع ساختهٔ ایرانیان نیست، اما این نشان می‌دهد که ایرانیان چنان به عمق این آیین نفوذ، و اصول آن را شناسایی کرده‌اند و در خانهٔ تفکر خود جای داده‌اند که در جریان اصلی تشیع قرار گرفته‌اند و می‌توان گفت تحلیل تاریخ و تفکر شیعی بدون ارتباط با ایران اسلامی، ناقص و حتی مبهم است.

ایران به‌طور کلی در بسیاری از برخورد‌های فرهنگی، رویکردی مشابه آنچه با آیین اسلام و تشیع داشته، اتخاذ کرده است. البته این برخورد‌ها به‌طور طبیعی موجب ورود برخی عناصر فرهنگی اقوام دیگر به فرهنگ ایرانی شده است؛ اما در هر صورت فرهنگ ایرانی توانسته است استقلال خود را حفظ، و فرهنگ‌های دیگر را بومی‌سازی کند. به‌سهولت می‌توان این عملکرد را در برخورد با فرهنگ یونانی و فلسفهٔ یونان، فرهنگ مغولی و محصولات فکری و فرهنگی غرب مشاهده کرد؛ هرچند ماهیت برخورد اخیر، با موارد قبل متفاوت است و شاید قضاوت کلی در این باره هنوز زود باشد.

همان‌گونه‌که اشاره شد، رمز این استقلال و این توان فرهنگی در این است که ایرانی‌ها به‌لحاظ برخورداری از توان فکری، می‌توانستند بین ظاهر و باطن و اصل و فرع این فرهنگ‌ها تفکیک کنند و بعد از تجزیه و تحلیل، دست به انتخاب و تطبیق بزنند. به تعبیر یکی از پژوهشگران، «ایران‌زمین از آغاز، قلمروی فرهنگی بود^۱... و تداوم

۱. ممکن است گفته شود که چه میراث مشخصی از ایرانیان قبل از اسلام می‌توان نام برد که از قوت فرهنگی آنها

ایران فرهنگی است» (طباطبایی، ۱۳۸۰: ص ۱۵۳).

مشکل فرهنگ ایرانی در رویارویی با فرهنگ غرب و مدرنیته در دو سده اخیر این بوده که به دلایل مختلف نتوانسته است میان اصل و فرع و ظاهر و باطن این فرهنگ تفکیک کند. از جمله این دلایل، کیفیت ورود فرهنگ غربی است که با نوعی شیفتگی و از سر اضطرار همراه بوده است. دلیل دیگر، خود ماهیت غربی است که موجودیت خود را بر پوشاندن و به عقب راندن دیگر تاریخ‌ها و فرهنگ‌ها بنا کرده است. به همین دلیل، تجزیه و تحلیل آن نیازمند زمان بیشتری است. به گفته یکی از صاحب‌نظران: «خالی نبودن عرصه‌های ذهن ایرانی از اندیشه و کار، موجب شده است که به هیچ پدیده تازه‌ای به صورت چشم‌پسته و تسلیم بلاقید و شرط ننگرد... انسان ایرانی بسیار سریع و چالاک به ارزیابی صدفه و اتفاق می‌نشیند، پدیده‌های سره و مفید را از ناسره و مضر تشخیص می‌دهد، عناصر قابل جذب و مقبول را از زواید و احشا متمایز می‌کند و بر هر آنچه باید زان پس خودی و ماندگار تلقی شود، مهر تأیید می‌زند» (شعبانی، ۱۳۸۵: ص ۸۱-۸۰).

یکی از نتایج روح تحلیلگر ایرانی، تفکیک میان هسته و پیرامون فرهنگ‌هاست. روحیه تحلیلگر در مواجهه با فرهنگ‌های مهاجم، ابتدا میان اصل و فرع فرهنگ‌ها تفکیک می‌کند و تناسب اصل را با هسته، و فرع را با پیرامون می‌سنجد؛ به خلاف روحیه‌ای که این تفکیک را صورت نمی‌دهد و لذا در پذیرش و اجزای فرهنگ‌های دیگر، میان اصل و فرع خلط می‌کند یا فروع را اصل می‌پندارد و چنان بسته عمل می‌کند که هیچ تعاملی میان فرهنگ‌ها برقرار نمی‌شود، یا اصول را فرع تلقی می‌کند و با تسامح در برابر آنها هسته هویت را دچار تزلزل و ضعف می‌سازد.

به گفته یکی از پژوهشگران معاصر: «ما در مقاطع تاریخی مختلف، از گذشته تا امروز، "پیرامون" را بسیار از دست داده‌ایم، ولی کمتر گذاشته‌ایم که به "هسته و مغز"

حکایت کند. در پاسخ باید گفت در اینجا ما می‌توانیم از معلول پی به علت ببریم. همین‌که ایرانیان اسلام را بهتر از دیگر اقوام و ملت‌ها پذیرفتند و همین‌که بیشترین تلاش را در ارتقای اسلام به سطح تمدنی انجام دادند و همین‌که اسلام ناب (تشیع) را در نهایت انتخاب کردند، نشان از قوت و برخی داشته‌های فرهنگی غنی دارد.

آسیب جدی وارد شود» (نجفی، ۱۳۸۴: ص ۲۰). برای مثال، ایران در هجوم مغول، اگرچه عرصه پیرامونی را از دست داد، با حفظ هسته و تقویت آن توانست بر قوم غالب پیروز شود و به تعبیر ساندرز: ^۱ «اسلام ایرانی، فاتحان خود را به اسارت گرفت... به اسلام درآمدن بسیاری از اخلاف چنگیزخانی، نشانه این پیروزی است» (ساندرز، ۱۳۶۱: ص ۱۸۴-۱۸۵).

چنان که می‌دانیم، بیشتر کسانی که درباره هویت ایرانی بحث کرده‌اند، یکی از خصوصیات آن را مدارا، تساهل و تسامح فرهنگی برشمرده‌اند؛ اما به نظر می‌رسد مدارا و تساهل بیش از آنکه علت باشد، خود معلول علت دیگری است. مدارا و تساهلی که در روح ایرانی ملحوظ شده، محصول همان مهارتی است که ایرانی‌ها در تفکیک هسته از پیرامون، و اصل از فرع دارند.

به همین دلیل، چنین نیست که هرکس از روحیه تسامح و تساهل و مدارای بیشتری برخوردار باشد، بهتر می‌تواند در دنیای کنونی و تمدن جدید که به تعبیری عصر چند فرهنگ و یک تمدن است، نقش ایفا کند؛ بلکه تنها کسانی می‌توانند در تمدن جدید به طور مستقل نقش‌آفرینی کنند که بتوانند اصل راهبر این تمدن را تشخیص دهند؛ روح حاکم بر این عالم را بشناسند و نسبت خود را با آن تعیین کنند. برای مثال، ژاپن به خوبی توانست روح مدرنیته را درک کند؛ از این رو چنان با آن پیوست که تفکیک آن از تاریخ غربی، غیرممکن است و توانسته از حالت تقلید بیرون بیاید و در راستای مدرنیته پیشرو نیز باشد.

ایرانی‌ها نیز در برخورد با دین اسلام همان‌گونه عمل کردند: اسلام را چنان با تفکیک اصل و فرع شناسایی کردند که توانستند نقش بسیاری در تمدن اسلامی ایفا کنند؛ تا جایی که به گفته بیشتر مورخان و پژوهشگران، ایرانی‌ها بودند که حوزه علوم، اعم از دینی و غیردینی را بر عهده داشتند و پیش می‌بردند. ابن‌خلدون در این باره می‌نویسد:

از شگفتی‌هایی که واقعیت دارد، این است که بیشتر دانشوران ملت اسلام، خواه در

1. John Joseph Saunders.

علوم فرعی و چه در دانش‌های عقلی، به‌جز در موارد نادری، غیرعرب‌اند و اگر کسانی از آنان هم یافت شوند که از حیث نژاد عرب‌اند، از لحاظ زبان و مهد تربیت و مشایخ و استادان، عجمی هستند... . ایرانیان به‌علت تمدن راسخی که از آغاز تشکیل دولت فارسی داشته‌اند، بر این امور (صنایع و پیشه‌ها) استوار و توانا بودند؛ چنان‌که صاحب صنعت سخن، سیبویه و پس از او [ابوعلی] فارسی و به‌دنبال آنان زجاج بود و همه آنان از لحاظ نژاد، ایرانی به‌شمار می‌رفتند... . همچنین بیشتر داندگان حدیث که آنها را برای اسلام حفظ کرده بودند، ایرانی بودند یا از لحاظ زبان و مهد تربیت، ایرانی به‌شمار می‌رفتند و همه عالمان اصول فقه - چنان‌که می‌دانیم - و هم کلیه علمای علم کلام و بیشتر مفسران، ایرانی بودند و به‌جز ایرانیان، کسی به حفظ و تدوین علم قیام نکرد (ابن‌خلدون، ۱۳۷۵: ص ۱۱۴۸-۱۱۵۱).

به‌تعبیر فارابی، ایرانی‌ها توانستند دین اسلام را با فلسفه‌اش (منظور صرفاً فلسفه اصطلاحی نیست) اخذ کنند و بر اساس تعریف یکی از صاحب‌نظران که هویت را هماهنگی و یگانگی با عالم و هماهنگی با قانون اساسی آن تعریف می‌کند (مروار، ۱۳۸۳: ص ۳۶)، ایرانی‌ها توانستند خود را با «عالم» اسلام و روح اسلامی هماهنگ کنند و از امکاناتی که این فضا برای آنها فراهم می‌کرد، بیشترین بهره را ببرند. گرایش آنها به تشیع هم در همین راستا قابل تبیین است؛ یعنی از آنجاکه (به تفسیر شیعی) اصل راهبر عالم اسلامی امامت و ولایت است، ایرانی‌ها توانستند پس از یک دوره طولانی حضور زنده و پویا در عالم اسلامی، این اصل را شناسایی کنند و از آن پس، تاریخ خود را در سایه این اصول پیش ببرند. استاد مطهری در این خصوص می‌نویسد:

حقیقت این است که علت تشیع ایرانیان و علت مسلمان شدنشان، یک چیز است: ایرانی روح خود را با اسلام سازگار دید و گم‌گشته خود را در اسلام یافت. مردم ایران که طبعاً مردمی باهوش بودند و به‌علاوه، سابقه فرهنگ و تمدن داشتند، بیش از هر ملت دیگر نسبت به اسلام شیفتگی نشان دادند و به آن خدمت کردند. مردم ایران بیش از هر ملت دیگر به روح و معنای اسلام توجه داشتند. به همین دلیل، توجه ایرانیان به خاندان رسالت از هر ملت دیگر بیشتر بود و تشیع در میان ایرانیان نفوذ بیشتری یافت؛ یعنی ایرانیان روح اسلام و معنای اسلام را در نزد خاندان

رسالت یافتند. فقط خاندان رسالت بودند که پاسخگوی پرسش‌ها و نیازهای واقعی روح ایرانیان بودند (مطهری، ۱۳۷۳: ص ۱۳۶).

بنابراین از نظر ما، «هویت» صورتی است که بر تاریخ ملت نقش می‌بندد و همه صورت‌های پیشین را به موادی برای خود تبدیل می‌کند. هویت را نباید با مواد تاریخ یکی دانست. یک ملت، بسته به صورت‌هایی که بر تاریخش نقش می‌بندد، هویت‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد. هویت، امری ثابت و تغییرناپذیر نیست. مهم این است که بدانیم این صورت‌ها چگونه جایگزین می‌شوند. چگونه ایران ساسانی به ایران اسلامی و سپس به ایران شیعی تبدیل می‌شود و مهم‌تر اینکه در خود این صورت‌پذیری، میان ملت‌ها اختلاف است. صورت اسلامی بر تاریخ کشورهای بسیاری نقش بسته است؛ اما همه در این صورت‌پذیری یکسان نبودند. برخی مانند ایران در محور این تاریخ جدید قرار گرفتند و برخی دیگر در حاشیه آن به سر بردند؛ چنان‌که در پذیرش صورت غربی و پیوستن به تاریخ غرب نیز برخی مانند ژاپن محوری شدند و برخی دیگر حاشیه‌نشین. هویت زمانی به معنای واقعی محقق می‌شود که صورت‌پذیری به نحو اصیل و محوری صورت گیرد، نه طفیلی و حاشیه‌ای. این هویت اصیل است که تاریخ ملت را در راستای صورت خاص پیش می‌برد و زنده و پویا نگاه می‌دارد. به نظر می‌رسد که ایران جز در صورت اخیر، یعنی صورت غربی، در صورت‌های تاریخی دیگری که به خود گرفته، اصیل و محوری بوده است.

البته شاید قضاوت درباره صورت اخیر، یعنی صورت غربی، زود باشد یا ماهیت این صورت جدید، متفاوت با صورت‌های تاریخی قبل ارزیابی شود. میان فضای تبادل فرهنگی (که در این حال، تاریخ، صورت اصیل پیدا می‌کند) و تهاجم فرهنگی، تفاوت زیادی وجود دارد. در طول تاریخ، اخذ و اقتباس فرهنگی و غیرفرهنگی میان ملل جهان وجود داشته و امری اجتناب‌ناپذیر است؛ اما ملت‌هایی در این راه موفق‌اند و از موضع انفعال به حالت فعال و پویا، یا از وضعیت حاشیه‌ای به موقعیت محوری انتقال می‌یابند که اولاً مستعد این اقتباس باشند؛ ثانیاً در این راه به اجتهاد برسند. گاهی تصور می‌شود هویت داشتن، یعنی محدود بودن به آداب و رسوم بومی و تنها بر داشته‌ها تکیه داشتن و بهره‌گیری نکردن از سنن و فرهنگ‌های دیگر؛ اما به گفته دکتر داوری: «اگر این‌طور

بود، غرب که همه چیز را از همه جا گرفت، می‌بایست بی‌هویت‌ترین و آشفته‌ترین تمدن‌ها و فرهنگ‌ها باشد و حال آنکه دیدیم هرچیز را از هرجا گرفت و از آن خود کرد» (داوری اردکانی، ۱۳۷۲: ص ۷).

این استعداد و «طلب» در روح ایرانی وجود داشته و از چشم سیاحان خارجی نیز پنهان نمانده است. دوپرونس پاسیفیک، مبلغ مذهبی فرانسوی، در سفری که در زمان شاه‌عباس به ایران داشت، روحیه ایرانی را چنین دریافته است: «ایرانیان خیلی مخترع نیستند؛ لیکن چنان فهم و شعور دقیقی دارند که وقتی چیزی را بخواهند، بی‌درنگ تقلید می‌کنند. به این ترتیب همه چیز دارند؛ چه مردان دانشمند و چه مردان اهل فن؛ و همچنین می‌کوشند آنچه شما می‌دانید فراگیرند تا دیگر نیازی به شما نداشته باشند و هرچه شما کسب کرده‌اید، خودشان نیز به دست آورند (جوانبخت، ۱۳۷۹: ص ۴۶).

هرودوت نیز این روحیه ایرانی را تأیید می‌کند. وی می‌نویسد: «پارسیان از همه مردمان جهان آسان‌تر آداب بیگانگان را اخذ می‌کنند: لباس مادها را می‌پوشند؛ زیرا آن را از لباس قومی خود بهتر یافته‌اند؛ آنان در جنگ، زره مصریان را بر تن می‌کنند... (به نقل از طباطبایی، ۱۳۸۰: ص ۴۶۴).

ممکن است برخی این هضم و جذب را به دوران اعتلا و شکوفایی فرهنگی منتسب کنند و بگویند ایران در دوران شکوفایی تاریخ خود، در مقابل محصولات فرهنگی دیگران چنین عمل کرده و این ارتباطی به روح ایرانی نداشته است. با اینکه این دیدگاه را نیز کاملاً مردود نمی‌دانیم، به نظر می‌رسد این استعداد صرفاً به اقتضای زمانه پدید نمی‌آمده؛ بلکه ایران چه در حال شکوفایی و چه در حال رکود، از چنین استعدادی برخوردار بوده است. هوگو گروته،^۱ جغرافی‌دان و قوم‌شناس آلمانی که در عصر مشروطه به ایران سفر کرده است، درباره ژرف‌نگری و نگاه - به تعبیر او - فلسفی ایرانیان می‌نویسد:

اصولاً ایرانیان تحصیل کرده، به خصوص اگر چند اثر فلسفی اروپایی را خوانده

1. Hugo Grothe.

باشند و با ادبیات کشورشان نیز آشنا باشند، خود را به مراتب بالاتر از هر روشنفکر اروپایی تصور می‌کنند. البته نمی‌توان انکار کرد که ایرانیان ذاتاً دقیق و شکاک‌اند و آثار شاعران بزرگ ایرانی که در مورد جهان هستی و انسان‌ها به ژرف‌نگری پرداخته‌اند، زمینه مناسبی جهت بحث پیرامون مسائل فلسفی در اختیار آنها گذاشته است (همان: ص ۱۱۹).

فردوسی، حافظ و سعدی متعلق به دوران شکوفایی تاریخ ایران نیستند؛ اما هم خود از این روح موشکافانه ایرانی برخوردار بودند و هم تأثیر اشعار و ادبیات آنها بر روحیه ایرانی، تابع فراز و نشیب زمانه نبوده است. این روحیه موشکافانه و عمیق باعث شده است که هویت ایرانی هویتی اصیل باشد و همین هویت اصیل، هاضمه این ملت را قوی سازد و می‌تواند دگرگون‌سازی‌های متعدد اعم از فرهنگی، سیاسی و اقتصادی را به خوبی سامان دهد. موریس پرونو، این توان و قوت ایرانی را در عصر پهلوی چنین سنجیده است: «پیروزی‌های نظامی و انقلاب‌های مسلکی بر سر ایران فرود می‌آیند، ولی بی‌آنکه در آن نفوذ کنند، خود در آن غرق می‌شوند. ایران به دلخواه خود یا به عبارت دیگر برحسب نبوغ خود، شکل مذهب و فرهنگ و هنر یا حکومتی را که باعث جاودانگی و پیشرفت حیات اوست، قالب‌ریزی می‌کند» (همان: ص ۱۳۹).

نگارنده به این مطلب توجه دارد که برشمردن برخی صفات ذاتی برای ملت‌ها کار ساده‌ای نیست و مدعی این‌گونه صفات نمی‌تواند معیارهای کافی برای سنجش این ادعا ارائه کند؛ اما از معلول می‌توان پی به علت برد. عملکرد تاریخی ملت ایران نشان می‌دهد که ایرانیان با تکیه بر برخی مؤلفه‌های ثابت و ماندگار فرهنگی، مواضع خود را تعیین می‌کنند. حال اینکه این مؤلفه‌های ثابت و ماندگار چه هستند و منشأ آنها چیست، بحث مفصلی می‌طلبد. برخی عدالت‌طلبی، معنویت‌خواهی و حقیقت‌جویی را مؤلفه‌های ثابت فرهنگ ایرانی برشمردند؛^۱ برخی بر دین‌داری ثابت و پایدار ایرانیان تأکید دارند و برخی خردورزی، مدارا، تساهل و تسامح را روحیه تاریخی ملت ایران برشمردند.^۲

۱. دیدگاهی که دکتر موسی نجفی در آثار خود مطرح می‌کند و در نظریه «ذات و پیرامون» ارائه نمودند.

۲. بیشتر دکتر سیدجواد طباطبایی در آثار خود این دیدگاه را تقویت می‌کند (برای نمونه، ر.ک: طباطبایی،

از دیدگاه نگارنده مؤلفه‌های ثابت و پایدار فرهنگی ایرانی پیش از اینکه مؤلفه‌های محتوایی باشند، مؤلفه‌های روشی هستند. همان‌گونه که قبلاً توضیح داده شد، آنچه باعث شده است ایرانیان در طول تاریخ گزینش‌های خوب انجام دهند و بهترین‌ها را جمع‌آوری کنند، منطق فکری و بینشی آنهاست. اینکه ایرانیان همراه دین‌دار یا به اعتقاد برخی موحد بودند، اینکه ایرانیان به گفته برخی همواره عدالت‌طلب، معنویت‌خواه و حقیقت‌جو بودند، اینکه همیشه اهل مدارا و به‌دور از تعصب بوده‌اند، به این برمی‌گردد که آنها بهترین‌ها را نگاه می‌دارند و اصل را حفظ می‌کنند و فرع و حاشیه را رها می‌کنند؛ و این نه یک عقل‌گرایی از نوع یونانی، بلکه یک فرزاندگی و خردورزی فرهنگی است. این خردورزی در عین عقل‌گرایی، عرفان‌گراست و این فرزاندگی از ایران باستان تاکنون بیشتر خود را در شعر و ادبیات نشان داده است تا فلسفه و منطق؛ حتی زمانی که به زبان فلسفه و منطق بیان می‌شود، سر از حکمت متعالیه درمی‌آورد.

به گفته برخی صاحب‌نظران، اگر بخواهیم از هویت ایرانی صحبت کنیم، بیشتر از هرچیز باید بر خرد و خردورزی که در طول تاریخ مشخصه هویت ایرانی بوده است، تکیه کنیم. «خرد فردوسی همان هویت ملی اوست؛ همان "شب‌چراغ" و فرهنگ ملی ایران؛ یعنی همان خرد جاویدان» (اعوانی، ۱۳۸۳: ص ۲۱۹). در شاهنامه فردوسی که یکی از متون مهم و اصیل فرهنگ و ادب فارسی است، یک از برجسته‌ترین مفاهیم و واژه‌های آن خرد و خردورزی است. خردگرایی همچون خون در همه اجزای شاهنامه جریان دارد. و معیار درستی و نادرستی کارها خرد است. او نظام هستی را یکسره بر اساس نظم و خرد می‌بیند و اغلب از خداوند به تعبیر خدای خرد یاد می‌کند. در شاهنامه بیش از سیصد بیت در ستایش خرد آمده و بیش از پانصد بار واژه خرد و خردمند به‌کار رفته است. حکیم طوس در آغاز شاهنامه با عبارت «به نام خداوند جان و خرد» خواننده را به سرزمین دانش و خرد دعوت می‌کند. این بیش از آن‌قدر اهمیت دارد که فردوسی در ابتدای شاهنامه، نوزده بیت «گفتار اندر ستایش خرد» را مقدم بر «گفتار اندر ستایش پیغمبر»

آورده است.^۱ اینها نمونه‌ای از توجه حکیم بزرگ ایرانی به خرد و خردورزی است و البته آیین تمام‌نمای روحیه و فرهنگ ایرانی.

اما درباره اینکه این ویژگی اصلی و این مؤلفه پایدار فرهنگی یعنی خردورزی ایرانیان از کجا نشئت گرفته و منشأ آن چیست، موضوع بسیار پیچیده و عمیقی است. پیش از این اشاره شد که علاوه بر تأثیر جغرافیا و نژاد بر خصوصیات فرهنگی گروهی از مردم، آموزه‌های انبیا، بهره‌گیری از عقل و تفکر بشری و تجربه‌های فرهنگی مهم‌ترین منشأ شکل‌گیری خصوصیات فکری و فرهنگی ملت‌ها هستند؛ که به‌طور طبیعی ایران‌زمین بیشتر از مکان‌های دیگر در معرض تأثیرگذاری این عوامل بوده است. البته ویژگی خردورزی ایرانیان در طول تاریخ کمال یافته و خصوصیات هم‌چون معنویت‌گرایی، عدالت‌طلبی، مداراجویی، مقاومتی، عزت‌طلبی، ظلم‌ستیزی و حق‌طلبی پیدا کرده است.

البته شاید بتوان روحیه موشکافانه و اصالت‌نگر ایرانی را به برخی ویژگی‌های نژادی و جغرافیایی مستند کرد، اما مهم‌تر از آنها کارنامه تاریخی ملت ایران در این زمینه است که می‌تواند وجود چنین توانی را تأیید کند. به‌تعبیر کنت دوگوبینو:^۲

[ایران همچون] سنگ خارا^۳ است که موج‌های دریا آن را به اعماق رانده‌اند؛ انقلابات جوئی آن را به خشکی انداخته؛ رودی آن را با خود برده و فرسوده کرده است؛ تیزی‌های آن را گرفته و خراش‌های بسیاری بر آن وارد آورده؛ اما سنگ خارا که پیوسته همان است که بود، اینک در اواسط دره‌ای بایر آرمیده است. زمانی که اوضاع بر وفق مراد باشد، آن سنگ خارا گردش را از سر خواهد گرفت (به‌نقل از طباطبایی، ۱۳۸۰: ص ۱۶۳).

تشبیه به سنگ خارا از این روست که این سنگ، نماد استقامت و استحکام است.

۱. برای مطالعه بیشتر در این زمینه، ر.ک: سزبان‌پور، ۱۳۹۰: ص ۲۳-۵۰ و نیز میرسندسی، ۱۳۹۷.

2. de Gobineau.

۳. سنگ خارا یا گرانیت، گونه‌ای سنگ آذرین است. به همین دلیل، بافت آن دارای دانه‌های متوسط تا درشت بوده و جز پاره‌ای کانی‌ها، دارای درکوهی (کوارتز) و فلدسپات است. این سنگ از سنگین‌ترین سنگ‌های با چگالی ۲/۷۵ گرم بر سانتی‌متر مکعب است. گرانیت از محکم‌ترین و سخت‌ترین سنگ‌هاست (دانشنامه آزاد ویکی‌پدیا، به‌نشانی: <http://fa.wikipedia.org>).

استحکام در روحیه ملی، به بستن ورودی‌های فرهنگی نیست؛ بلکه به توانی است که می‌تواند داده‌های جدید را در خود حل و هضم کند و آنها را جزئی از خود بگرداند. البته باید توجه داشت باز گذاشتن ورودی‌ها به معنای نسبی‌گرایی و کثرت‌گرایی (یا پلورالیسم) فرهنگی نیست و هیچ منافاتی با اصالت‌گرایی فرهنگی ندارد. اساساً تفکیک میان اصل و فرع است که راه را بر داده‌های جدید باز می‌کند؛ به نحوی که اصالت فرهنگی از بین نرود. در غیر این صورت، همان‌گونه که اصل‌زدگی مطلق، درهای ورودی را می‌بندد و به مرور موجب پوسیدگی درونی می‌شود، فرع‌نگری مطلق نیز جای ایستادن را تخریب می‌کند. فرهنگ ایرانی به اقتضای توانی که دارد و با تکیه بر جایگاهی که بر آن می‌ایستد، می‌تواند داده‌های جدید را حل و هضم کند. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، رمز اجتهاد، در تفکیک اصول از فروع است. روح ایرانی به اقتضای استعداد ذاتی و به کمک تجربه‌های تاریخی، این توان را پیدا کرده است که فرهنگ‌ها را تجزیه و تحلیل کرده، جای هر جزء را متناسب با ارزش و جایگاهش تعیین کند.

بر اساس مباحثی که طرح شد، می‌توان گفت هویت جدید ایرانی در مرحله اول به‌مدد تشیع - که هسته اصلی هویت ایرانی است - و تشیع نیز به‌مدد دو اصل «ولایت و مهدویت»، در تاریخ منشأ اثر است. منشأ اثر بودن، بیان دیگری از اصالت و محوریت است؛ اما مسئله‌ای که اینجا مطرح می‌شود و به نظر می‌رسد مهم‌ترین بحث باشد، این است که شناسایی اصل راهبر هویت ایرانی و صورت جدید تاریخ ایران، به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. باید دید نحوه راهبری این اصل در تاریخ چگونه بوده است. در واقع، باید دید چگونه اصل اعتقادی یا فلسفی می‌تواند تاریخ را هدایت کند. چه نسبتی میان این‌گونه اصول و تاریخ وجود دارد؟ آیا صرف شناخت درباره چنین اصلی کفایت می‌کند که یک تاریخ در مسیر خاصی پیش برود؟

شکافتن این ارتباط و نسبت، علاوه بر اینکه کمک می‌کند تحولات تاریخ معاصر ایران و چیستی هویت ایرانی را بهتر تبیین کنیم، ما را در ایجاد ارتباط و تعیین نسبت عمیق و دقیق میان اصول فرهنگ ایرانی - اسلامی با فرهنگ غربی نیز توانا می‌سازد.

معتقد نیستیم که هویت ایرانی امروزه دچار بحران است؛ اما اگر بحرانی هم وجود داشته باشد، به تعبیر یکی از صاحب‌نظران، «بحران دوگانگی است که انسان بین عالم

ایستاده؛ نه اینجاست و نه آنجا، یا هم اینجاست و هم آنجاست» (مروار، ۱۳۸۳: ص ۳۶). البته این بدان معنا نیست که تاریخ ما به این دلیل عقیم بوده است. رشد تاریخ ایران اسلامی و تحولات سیاسی - اجتماعی آن نشان‌دهنده پیشروی آن است؛ منتها می‌توان پذیرفت که تا به حال نتوانسته‌ایم تبیین فلسفی از این رشد و پویایی به دست دهیم.

۲-۲. ظهور روند خاص در تاریخ معاصر ایران، در سایه روند عام

چنان‌که گذشت، تنها شناسایی اصل راهبر تاریخ معاصر ایران کفایت نمی‌کند؛ بلکه باید دید نحوه راهبری این اصل در تاریخ چگونه بوده است. در واقع باید دید که چگونه یک طرح و الگوی نظری می‌تواند تاریخ را هدایت کند.

روشن است که طرح‌های آرمانی به‌میزانی که بلند و متعالی باشند، به همان میزان فاصله بیشتری تا تحقق کامل پیدا می‌کنند. از این رو این امر غالباً موجب خستگی و دل‌سردی طالبان این الگوها می‌شود؛ اما پایبندی به این آرمان‌ها، اسباب حرکت تاریخ در مسیر آنها را فراهم می‌کند و برخلاف تصور غالب که تحقق این‌گونه آرمان‌ها را تنها در پایان پیش‌بینی می‌کنند، به نظر می‌رسد که آرمان‌ها مرحله‌به‌مرحله و به صورت خلع و لبس در قالب‌های مقدور زمانه، خود را در تاریخ محقق می‌کنند. البته در این بحث، آرمان‌های حقیقی همانند ارگانسیم زنده که مستقل از انسان حیات داشته باشند و رشد کنند، لحاظ نشده است؛ اگرچه چنین تصویری هم ممکن است خالی از صحت نباشد.

در اینجا تشیع به‌عنوان طرح آرمانی لحاظ شده است که ایرانیان از حدود پنج قرن قبل، در این طرح وارد شده و به آن تعلق پیدا کرده‌اند. ایرانیان با پیوستن به این طرح، در واقع سطح تاریخمندی خود را ارتقا دادند. در نظر داشتن افق‌های این طرح آرمانی، تاریخ ایران معاصر را در مسیر تحقق آن قرار داده است که مرحله‌به‌مرحله کامل‌تر می‌شود.

اینکه گفتیم پانصد سال پیش، جامعه ایرانی در مسیر تحقق طرح و الگوی مطلوب قرار گرفته، به این معنا نیست که ایرانی از آن زمان به صورت شفاف و روشن، چگونگی الگوی آرمانی را با جزئیاتش شناخته و آن را مدنظر داشته و بر اساس آن راه پیموده؛ بلکه شمای کلی از این الگوی آرمانی و این افق بلند، پیش روی ایرانی معاصر است که به صورت ناخودآگاه، البته با سطوح مختلف، آنها را در تاریخ تازه‌تأسیس پیش

می برد. برای مثال، شاید از ابتدا روشن نباشد که در این الگوی آرمانی، مردم چه جایگاهی دارند و چه نقشی را در تحقق این الگوی آرمانی می توانند ایفا کنند و ابعاد اهمیت این امر به مرور زمان روشن شود. از سوی دیگر، سطح آگاهی و نقش خود مردم هم در مقاطع مختلف این تاریخ متفاوت، و در حال رشد و ارتقا است. البته چنان که پیش از این نیز اشاره شد، انتخاب این الگو و تصمیم ملی بر قدم برداشتن در مسیر آن به صورت دفعی و یک شبه صورت نگرفته است. ایرانیان از همان ابتدای پذیرش اسلام، میان اسلام و عربیت و قومیت جدا کردند و همین جداسازی باعث شد که روحیه قبیله‌گی عرب را که منشأ اساسی انحراف اسلام از مسیر اصلی شد، بپذیرند و اسلام را عاری از تعصبات قومی و قبیله‌گی بدانند. نشانه‌های پذیرش اسلام ناب توسط ایرانیان نیز از همان ابتدای اسلام دیده می‌شد. شکل‌گیری موالی و شهر قم از مهم‌ترین نشانه‌های این پذیرش‌اند.

ایرانیان معاصر (از صفویه به بعد) از سویی به افق‌های این طرح آرمانی نظر دارند و از سوی دیگر به طور طبیعی الگوهای متناسب با نظر و عمل خود و زمانه را برای حیات خود برمی‌گزینند. چنان که گذشت، رسیدن به این افق‌های بلند و الگوهای متعالی، جز از طریق عبور از الگوها و صورت‌های متناسب و مقدور زمانه، امکان‌پذیر نیست.

سلطنت خیرخواه و عدالت‌خواه، از قالب‌های متناسب و مقدور زمانه بود که ایرانیان در ابتدای قدم نهادن در راه جدید و تاریخ جدید برگزیدند. این قالب برگزیده، به تدریج همچون لباسی که بر بدن فرد در حال رشد، هر روز تنگ‌تر می‌شود، تنگ شد و در مشروطه قرار بود اولین اصلاحیه‌ها و به تعبیری رفوکاری‌ها بر بدنه این قالب تنگ و درزبرداشته صورت گیرد.

دل‌بستگی و التزام مردم و رهبران دینی آنها به الگوی آرمانی تشیع، آنها را هر روز رشد می‌داد و در نتیجه، لباس سلطنت بر بدن این جامعه در حال رشد تنگ می‌شد؛ تا اینکه در نهضت عدالت‌خواهی (مشروطه) حرکتی صورت گرفت تا متناسب با میزان درک و فهم و حضور مردم، ترکی که قالب سلطنت برداشته بود، ترمیم شود. این ترمیم دو جنبه داشت: از طرفی قرار بود با مشارکت بیشتر مردم - که خود نتیجه رشد بیشتر آنها بود - سلطنت محدود شود و از طرف دیگر، بنا بر این بود که قانون (شریعت) ملاک

رأی و حکم باشد. این، خود نوید شکل‌گیری قالبی جدید را می‌داد که دو رکن از ارکان اساسی آن، مردم و قانون بودند. لکن مشابهت‌های این چاره‌اندیشی با آنچه در غرب اتفاق افتاده بود، باعث شد گروهی که ریشه تنگناهای قالب سلطنت را نه در رشد مردم و قانون‌خواهی (شریعت‌خواهی) آنان، بلکه در مقایسه با مسائل تاریخ دیگر درک کرده بودند، این ترمیم را بی‌نتیجه و به‌تعبیری به بیرون آمدن از چاله و افتادن در چاه تبدیل سازند.

ورود جریان روشنفکری، نهضت عدالت‌خانه را به نهضت مشروطه‌خواهی مبدل ساخت؛ اما باعث نشد ریشه بیداری‌ها در نظر عالمان شیعی و مردم ناشناخته بماند. انعکاس این آگاهی، در رساله‌های جریان مذهبی نمایان است. علت ناکامی نهضت مشروطیت نیز این بود که قالب جدید، به دلیل مشابهت با مسائل غرب، زودتر از موعد و به صورت تقلیدی به میدان آمد. اینکه بسیاری معتقدند مشروطیت برای ایران زود بود، چنین باید تفسیر شود که هنوز رشد این جامعه و تن درون این لباس، به حدی نرسیده بود که این قالب و این لباس به طور کلی از هم بگسلد و ازسوی دیگر، لباس جدید هم آماده نشده بود. در مشروطیت، در حالی برخی اصرار بر در هم شکستن قالب سلطنت می‌کردند که هنوز قالب جدید آماده نشده بود. ورود اندیشه‌های غربی و رویارویی ایرانیان با غرب، باعث شده بود این انتقال و خلع و لبس به صورت طبیعی و به موقع صورت نگیرد. به همین دلیل، سلطنت پهلوی که به عنوان قالب جایگزین مطرح شد، به مراتب تنگ‌تر و مندرس‌تر از پادشاهی قاجار بود و تنها با برخی تزیینات خارجی آذین شده بود؛ یعنی ترمیمی که صورت گرفته بود، به تعبیری با نخ و سوزن داخلی نبود.

به هر حال، نهضت مشروطیت تجربه و آزمون جدیدی برای جامعه ایرانی بود و جامعه ایرانی مجبور شد در جهت رشد خود، افزون بر تلاش برای عبور از قالب‌های تنگ بومی، تمرین عبور از قالب‌های غیربومی را هم داشته باشد و این قالب جدید سلطنتی با ایدئولوژی‌های غربی تجدید حیات کرده بود. می‌توان گفت که سلطنت صفوی در مقایسه با انواع دیگر سلطنت در دوره‌های بعدی، از تعداد بیشتری از ویژگی‌های مدل آرمانی برخوردار بود؛ اما از آنجاکه ذات این قالب مطلوب نبود و

گنجایش دربرگیری روح تشیع را نداشت و متناسب با آن نبود، رو به زوال نهاد و به تعبیری فاصله میان محتوا و قالب هر روز زیادتر شد؛ به طوری که محتوا هر روز در حال غنی تر شدن بود و قالب هر روز در حال تنگ تر شدن، و همین امر موجبات شکستن قالب را فراهم کرد.

در واقع، انحراف مشروطیت و در نتیجه بهره‌گیری سلطنت پهلوی از ایدئولوژی غربی و مدرن، باعث شد اگر هم قالب سلطنت می‌خواست خود را متناسب با رشد محتوای شیعی اصلاح و تجدید کند، نتواند در این مسیر حرکت کند؛ هرچند ظرفیت‌های محدود این قالب به هر حال گنجایش این محتوای رشدیابنده را نداشت و خواه‌ناخواه دچار زوال و افول می‌شد؛ مگر اینکه بگویم اصلاحات تا جایی ادامه پیدا می‌کرد که در نهایت موجب قلب ماهیت این قالب می‌شد؛ ولی برائت نظام سلطنت پهلوی از تشیع و فاصله گرفتن از آن، راه اصلاح را بست و قلب ماهیت اصلاحی و تدریجی را در بهمن ۱۳۵۷ به قلب ماهیت انقلابی و دفعی تبدیل کرد.

حتی می‌توان گفت احساس نیاز به نوسازی جامعه در دوره حکومت پهلوی، به دلیل همین رشد محتوایی و درونی جامعه بود که به مدد پیوستن به تشیع ایجاد شده بود. نظام پهلوی به دلیل خطا در تشخیص منشأ این رشد، در چاره‌اندیشی آن دست‌به‌گریبان ایدئولوژی‌های کاذب، مانند باستان‌گرایی یا غیربومی مانند غرب‌گرایی شد.

متوسل شدن نظام پهلوی به ایدئولوژی‌های غربی، نوعی تلاش برای ماندن و بقا در مقابل محتوایی بود که هر روز فربه‌تر شده بود؛ تا جایی که تمام ظرفیت‌های داخلی را دربرگرفته بود و از این رو این نظام مجبور شد از ظرفیت‌های خارجی برای بقای خود استفاده کند.

باید توجه داشت در جایی که تمام ظرفیت‌های داخلی تمام شده بود، توسل نظام پهلوی به ایران باستان، به معنای بازتعریف خارجی از ظرفیت‌های ازدست‌رفته داخلی بود؛ زیرا این‌گونه ظرفیت‌ها را پیش‌تر، اسلام و آیین تشیع در اختیار گرفته بود و بهره‌گیری امثال فردوسی و سهروردی از ظرفیت‌های فکری - فرهنگی ایران باستان، بازتعریفی بود که تنها در سایه گفتمان اسلام و تشیع امکان‌پذیر شده بود.

انقلاب بنا به تعریف، تغییر ریشه‌ای و دگرگون‌کننده است و یکی از شرایط و

زمینه‌های آن، امکان‌پذیر نبودن اصلاح وضع موجود است. انقلاب اسلامی که به تأیید بسیاری از اندیشمندان و تحلیلگران، انقلاب به‌معنای واقعی بود، در چنین بستری محقق شد؛ در زمانی که نظام سلطنتی تمام ظرفیت‌ها و به‌تعبیری برگ برنده‌های خود را رو کرده بود و دیگر هیچ توجیه عقلی، شرعی و حتی عرفی برای بقا و مشروعیت در اختیار نداشت. از طرف دیگر، رهبر شیعی و مردم شیعه ایران به سطحی از ظرفیت وجودی ارتقا پیدا کرده بودند که می‌توانستند به‌صورت انبوه، جان خود را برای اسلام و آزاد شدن از سلطه طاغوت فدا کنند. این در حالی بود که رژیم پهلوی بیشترین تلاش را در مسیر ضدیت با دین و تشیع و استحاله فرهنگی به‌کار گرفته بود.

مسئله دیگر این است که قالب جدید یا لباس جدیدی که می‌بایست بر تن این پیکر در حال رشد پوشانده می‌شد، قالبی اصیل، بومی و غیر تقلیدی بود. «ولایت فقیه»، چنان‌که از ادله آن برمی‌آید، معقول‌ترین، مناسب‌ترین و بومی‌ترین الگوی نظام در عصر غیبت است؛ اما بسترهای تحقق این مدل مطلوب، یعنی به انتها رسیدن ظرفیت‌های مدل‌های مقدور و نیز رشد و ارتقای کمی و کیفی مردم و نیز ارتقای رهبری جامعه از سطح مرجعیت به سطح ولایت، تا پیش از انقلاب اسلامی به‌صورت کامل فراهم نشده بود.

ممکن است این سؤال پیش آید که تداوم این روند در آینده انقلاب اسلامی، آیا به عبور از ولایت فقیه یا جمهوریت نظام هم می‌انجامد؟ یعنی آیا ولایت فقیه و جمهوریت هم یک مدل موجود و مقدورند یا اینها مدل‌های مطلوب‌اند و عبور از آنها متصور نیست؟ در پاسخ، باید میان جنبه‌های محتوایی و جنبه‌های قالبی و عملیاتی یا جنبه‌های ارزشی و روشی، تفکیک قائل شد. در جنبه محتوایی و ارزشی، معقولیت و تناسب با آرمان‌ها و مطلوب‌ها معیار و ملاک ارزیابی است؛ اما در جنبه روشی و قالبی و عملیاتی، تناسب و مقدوریت، هر دو شرط است. ولایت فقیه از جنبه محتوایی دارای کامل‌ترین محتوا و بیشترین تناسب با آرمان‌ها و مطلوب‌هاست؛ تا جایی که می‌توان ولایت ائمه معصوم^{علیهم‌السلام} را هم نوعی ولایت فقیه دانست؛ اما از جنبه روشی و عملیاتی ممکن است در برهه‌ای از زمان مقدور نباشد یا در زمانی که مقدور شد با شرایط زمان و مکان تناسب نداشته باشد. بنابراین از این جهت می‌تواند در حال تغییر باشد، نه از جهت ارزشی و محتوایی.

همچنین جمهوریت نیز دارای محتوا و قالب است. مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود، امری است که به زمان و مکان خاصی محدود نمی‌شود و همواره به صورت حداکثری مطلوب است؛ ولی در اینکه شرایط انسانی، زمانی و مکانی، چه میزان از مشارکت را فراهم می‌کند یا به چه شکلی این مشارکت باید صورت گیرد، از موارد قالبی و روشی مسئله است.

بنابراین از نظر نگارنده، آنچه در ادامه این روند تکاملی تغییر می‌یابد، مطلوب‌ها نیستند؛ بلکه مقدورها، قالب‌ها و روش‌ها هستند. اصل ولایت فقیه و اصل مردم‌سالاری در هیچ شرایطی منتفی نمی‌شوند؛ حتی پس از ظهور و در زمان حکومت جهانی مهدی موعود علیه السلام، هم ولایت فقیه، یعنی اداره و سرپرستی امور توسط فقها، و هم مردم‌سالاری، یعنی مشارکت حداکثری مردم در امور، به جای خود باقی است؛ ولی نه لزوماً با روش‌ها، قالب‌ها و ویژگی‌های امروزی.

در مجموع، نگاه روندشناسانه، یعنی تحقق تدریجی آرمان‌ها، اقتضا می‌کند که در تحلیل تحولات ایران معاصر، به جای اینکه تنها به زوال قالب‌ها توجه کنیم، رشد و تعالی محتوا را مدنظر قرار دهیم. به جای اینکه بگوییم سلطنت قاجار چنین کرد و سلطنت پهلوی چنان، به این نکته توجه کنیم که اقدامات نظام سلطنتی، همه در درگیری پنهان با محتوای قدرتمند، در جهت بقای خود صورت گرفته است؛ نه اینکه منشأ تحولات ایران معاصر این‌گونه اقدامات باشد. باید در نفی قالب‌ها اثبات محتوای رشدیابنده تشیع را دید. این محتوا، با داخل شدن در قالب‌های زمانه مانند سلطنت و خارج شدن از آنها، در واقع خود را اثبات می‌کند و این اثبات، محدود به زمان گذشته نیست؛ بلکه می‌تواند در آینده هم مطابق روند صورت گیرد.

در پایان، به بیانی از حضرت امام علیه السلام اشاره می‌شود که تا حدودی بیانگر این است که انقلاب اسلامی بزرگ‌ترین نقطه عطف تاریخ کشمکش دیانت و سلطنت است: «قضیه شکست طاق کسری، شاید اشاره به این باشد که در عهد این پیغمبر بزرگ، طاق ظلم، طاق‌های ظلم می‌شکند» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۱۹: ص ۴۳۳ و ۴۳۵) و «اینکه چهارده کنگره از کنگره‌های قصر ظلم خراب شد، به نظر شما نمی‌آید که یعنی در قرن

چهاردهم این کار می‌شود یا چهارده قرن بعد این کار می‌شود؟ به نظر شاید بیاید این. محتمل هست که این بنای ظلم شاهنشاهی بعد از چهارده قرن از بین می‌رود و بحمدالله رفت از بین» (همان).

۳. برون‌یابی روندها در آینده ایران اسلامی

برون‌یابی روند در واقع تمديد یا تعمیم روند به آینده است. این کار معمولاً با گردآوری داده‌های تاریخی و تنظیم آنها روی یک منحنی صورت می‌گیرد. اگرچه این روش بیشتر در روندهایی صورت می‌گیرد که خود را به شکل آمار و ارقام نشان می‌دهند تا بتوان تغییر روندها را به شکل نمودار ترسیم کرد، به نظر می‌رسد در حوزه مباحث کیفی هم می‌توان چنین روشی را به کار برد.

توجه هم‌زمان به روندهای عام و خاص و دنبال کردن خط ارتباطی میان این دو گونه روند، تا اندازه زیادی ما را در نزدیک کردن پیش‌بینی‌های احتمالی به پیش‌بینی‌های حتمی و قطعی کمک می‌کند و همین ما را در برون‌یابی روند به صورت مطمئن‌تر یاری می‌دهد.

چنان‌که گذشت، در تاریخ ایران اسلامی دو روند عام (حقانیت تشیع و روند پیشروی آن در تاریخ) و خاص (حرکت تکاملی ایران اسلامی در جهت دستیابی به تمدن نوین اسلامی) با یکدیگر تلفیق شده و ایران را به وضعیت کنونی رسانده‌اند؛ وضعیتی که می‌توان با این مؤلفه‌ها آن را توصیف کرد:

- اعتقاد به اسلام و تشیع؛
 - نظام سیاسی مبتنی بر اصول اسلام و مشارکت مردم؛
 - استقلال نسبی در حوزه فرهنگ و سیاست از دشمنان؛
 - حرکت روبه‌جلو در مسیر پیشرفت و رفاه مادی؛
 - حفظ و ارتقای امنیت و مراقبت از حدود جغرافیایی در مقابل تجاوز دشمنان.
- پرسش اصلی در برون‌یابی روندها این است که آیا این روندها (عام و خاص) در آینده همچنان ادامه می‌یابد؟ در روندهای عام می‌توان تداوم، بلکه ضرورت تداوم را به دلایل عقلی و کلامی اثبات کرد؛ اما روندهای خاص چنین نیستند و اثبات تداوم آنها

نیازمند بررسی‌های دقیق و حتی تا اندازه‌ای کمی است.

۴. تحلیل تأثیر بر روند تمدن‌سازی در آینده ایران اسلامی

در علم آینده‌پژوهی علاوه بر تحلیل و برون‌یابی روند، به رویدادهایی که می‌توانند بر روند اثر بگذارند، نیز توجه می‌شود. منظور از رویدادها هر چیزی است که در پیوستگی مفروض در روند، گسست ایجاد می‌کند؛ اعم از چالش‌ها، تهدیدها و رویدادها و اتفاقات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی ارزش‌محور (عباسی و دیگران، ۱۳۹۳). این موارد، خواه‌ناخواه در مسیر تداوم روند تمدن‌سازی ایران اسلامی قرار دارند که شناسایی و حل آنها، برای آینده ایجاد فرصت می‌کند و در مقابل، نادیده گرفتن و حل‌نشده رها کردن آنها، آینده تمدنی ایران اسلامی را تهدید می‌کند. در این‌باره باید به چند نکته توجه کرد:

اول اینکه شناخت این چالش‌ها، تهدیدها و رویدادها مبتنی بر نوع تبیین ما از ماهیت و هویت ایران اسلامی و نیز اهداف و آرمان‌های آن است. برای مثال، اگر گفتیم مسیر حرکت، اهداف و آرمان‌ها محدود به رفع نیازهای مادی و برقراری آزادی از نوع لیبرالی و عدالت از نوع سوسیالیستی است، چالش‌ها و رویدادهای پیش‌بینی‌شده در آینده تمدنی نه تنها کاهش می‌یابد، بلکه از اساس با نوع دیگری از آنها روبه‌رو خواهیم بود؛ دوم اینکه بنا بر تعریف، منظور از چالش، لزوماً آسیب و تهدید نیست؛ بلکه چالش‌ها لازمه حرکت به جلو هستند. حرکتی که چالش ندارد، یا حرکت نیست یا تکاملی و در جهت ارتقا نیست. انقلاب اسلامی را می‌توان به فردی مؤمن تشبیه کرد که نسبت به فردی بی‌ایمان، اگرچه گناهانش به مراتب کمتر است، به دلیل ایمان و آرمان‌هایش با مخاطرات بیشتری روبه‌روست و باید سختی‌های بسیاری را تحمل کند؛ سوم اینکه با توجه به روندی که در تاریخ ایران اسلامی وجود داشته است، تنها چالش‌ها و رویدادهای ناهماهنگ مطرح می‌شوند. بنابراین در این نوشتار همه چالش‌ها و موانع را بررسی نمی‌کنیم؛ چهارم اینکه چالش‌ها و رویدادها به لحاظ اهمیت در یک سطح نیستند: برخی چالش‌ها اهمیت بسیاری دارند و حل نشدن آنها، برای آینده تمدنی ایران اسلامی

تهدیدهای جدی در پی خواهد داشت؛ برخی نیز در این درجه از اهمیت نیستند؛ اما برای رسیدن به آینده مطلوب، توجه به آنها لازم است. بنابراین به درجات مختلف ضعیف، متوسط و قوی دسته‌بندی می‌شوند.

اکنون با توجه به روندهای تاریخ ایران اسلامی، مشکلات و رویدادهای ناهماهنگ را چنین برمی‌شماریم:

۴-۱. ناهماهنگی روند خاص با روند عام

چنان‌که گذشت، روند عام یعنی روندی که در تاریخ بشر حکم‌فرماست و مطابق فلسفه الهی تاریخ است، چیزی نیست که با مخالفت و مقابله ملتی یا حتی ملت‌هایی متوقف شود یا تغییر جهت اساسی دهد؛ اما ممکن است انسان‌ها این روند را کند کنند یا تحقق اهداف الهی را به تأخیر اندازند که در آن صورت، خداوند متعال برای پیش بردن اهداف خود، مردم دیگری را می‌آورد که در راه خدا گام بردارند و تاریخ را به اهداف الهی‌اش برسانند؛ چنان‌که در سوره مائده می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرکس از شما از دین خود برگردد، به‌زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد؛ و خدا گشایشگر داناست.^۱

بنابراین ممکن است خداوند متعال برای پیش بردن اهدافش در تاریخ، به دلایل مختلف مانند انحراف، سستی یا اسباب دیگر، ملت دیگری را جایگزین ملت ایران کند. در این صورت بهره‌گیری از هماهنگی روند تاریخ ایران با روند الهی تاریخ بشر، برای تشخیص آینده تمدنی ملت ایران و انقلاب اسلامی امکان ندارد.

به یقین، اعتقاد به تشیع و عمل بر اساس آن، اصلی‌ترین شرط هماهنگی با روند عام است و تا زمانی که ملت ایران در مسیر اسلام ناب و تشیع راستین حرکت می‌کند،

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (مانده: ۵۴).

آینده ایران و انقلاب اسلامی موفقیت آمیز و در مسیر تعالی و پیشرفت و به عبارت دیگر در مسیر تمدن سازی است.

۲-۴. رویدادهای ناهماهنگ و متضاد با روند خاص

بر اساس آنچه در تشریح روند خاص (روند تمدنی تاریخ ایران اسلامی) مطرح شد، این روند چند مؤلفه اساسی دارد که ممکن است هر یک با مشکلات و رویدادهای متضادی روبه رو شود. این مؤلفه ها عبارت اند از:

۱. تفکر و علم جویی (در تولید و توسعه علم و خردورزی، قبل و بعد اسلام)؛
۲. ذکاوت و قدرت تشخیص صحیح (در انتخاب دین اسلام و مذهب تشیع)؛
۳. موعودگرایی و آرمان گرایی (در مهدویت و تحقق حاکمیت الهی)؛
۴. استقامت و پایداری (در دفاع از اسلام و ایران)؛
۵. مدارا و تدبیر (در تبدیل تهدیدها به فرصت، مانند دگرگون کردن مغولها)؛
۶. مبارزه با استبداد و استعمار (در نهضت ها و جنبش ها مانند تنباکو، مشروطه، نفت و انقلاب اسلامی).

روشن است هرچیزی که به تضعیف این ویژگی ها بینجامد، چالش و رویداد متضاد با روند خاص است و امکان دارد سبب تأثیر بر روند تمدن سازی شود. مهم ترین چالش ها و رویدادهای نام برده عبارت اند از:

۱. سطحی نگری، عادت به تقلید و تضعیف عقل گرایی؛
۲. غلبه عمل گرایی بر آرمان گرایی؛
۳. بی توجهی و عدم مشارکت در امور سیاسی - اجتماعی؛
۴. سستی و تضعیف انگیزه های متعالی و عقب نشینی در برابر سختی ها؛
۵. اعتماد و عدم حساسیت به تهدیدکنندگان دین و کشور؛
۶. سختگیری، عدم انعطاف و بی تدبیری در قانون گذاری و اجرا و مقابله با بحران ها.

نتیجه‌گیری

از مباحث گذشته نتایج زیر را می‌توان گرفت:

تاریخ ایران اسلامی به‌ویژه از زمانی که تشیع در آن رسمیت پیدا کرد، در راستای الگوی مدنیت ولایی با افق تمدنی پیش می‌رود.

الگوی مدنیت ولایی با افق تمدنی از انطباق روند خاص (تاریخ ایران اسلامی) با روند عام (تاریخ بشریت مبتنی بر فلسفه الهی تاریخ) به‌وجود آمده است.

از جمله آثار و تبعات این انطباق، سرایت خصوصیات روند عام به روند خاص است. بنابراین تکاملی و تمدنی بودن و تا اندازه‌ای حتمی بودن از جمله این خصوصیات است که روند تاریخ ایران و حرکت تاریخی ملت ایران سرایت می‌کند.

اینکه مقام معظم رهبری می‌فرمایند «حرکت ملت ایران در حال به‌وجود آوردن تمدن نوین اسلامی است»، تا اندازه‌ای با مقدمات و نتایج فوق قابل تبیین است.

منابع

۱. ابن خلدون. ۱۳۷۵. مقدمه. مترجم: پروین گنابادی. چ ۸. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۲. ابوطالبی، مهدی. ۱۳۸۴. «از مبارزه در مرکزیت غرب تا مبارزه با مرکزیت غرب». در: مجموعه مقالات آموزه ۷: شرق‌شناسی نوین و انقلاب اسلامی. به‌کوشش گروه تاریخ و اندیشه معاصر. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
۳. اعوانی، غلامرضا. ۱۳۸۳. میزگرد «روشنفکران ایرانی و هویت (۲)». در: فصلنامه مطالعات ملی. س ۵. ش ۴. زمستان. ص ۲۱۳-۲۴۷.
۴. جعفریان، رسول. ۱۳۸۰. تاریخ تشیع در ایران. چ ۳. قم: انصاریان.
۵. جوانبخت، مهرداد. ۱۳۷۹. ایرانی از نگاه ایرانی. اصفهان: آموزه.
۶. دارمستتر، جیمز. ۱۳۱۷. مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم. مترجم: محسن جهانسوز. تهران: کتاب‌فروشی ادب.
۷. داوری اردکانی، رضا. ۱۳۷۲. «بحران هویت، باطن بحران‌های معاصر». نامه فرهنگ. س ۳. ش ۱. بهار. ص ۲۷-۸.
۸. دیتور، جیمز. ۱۳۷۸. «آینده‌پژوهی به‌عنوان دانشی کاربردی». مترجم: احمد ابراهیمی و عقیل ملکی‌فر. فصلنامه رهیافت. ش ۲۰، بهار. ص ۱۰۲-۱۰۷.
۹. ساندرز، جان جوزف. ۱۳۶۱. تاریخ فتوحات مغول. مترجم: ابوالقاسم حالت. تهران: امیرکبیر.
۱۰. سبزیان‌پور، وحید. ۱۳۹۰. «جلوه‌های خردورزی ایرانیان باستان در شاهنامه و منابع عربی». فصلنامه نقد و ادبیات تطبیقی. س ۱. ش ۳. پاییز. ص ۲۳-۵۰.
۱۱. شعبانی، رضا. ۱۳۸۵. ایرانیان و هویت ملی. قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۲. طباطبایی، جواد. ۱۳۸۰. دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران. تهران: نگاه معاصر.
۱۳. عباسی و دیگران، علی‌اصغر. ۱۳۹۳. «تحلیل تأثیر روند در آینده‌پژوهی». سومین همایش ملی آینده‌پژوهی. تهران. مندرج در: www.SID.ir.
۱۴. فارابی، ابونصر. ۱۹۹۱م. آراء اهل المدينة الفاضلة. محقق: دکتر البیر نصری نادر. بیروت: دار المشرق.
۱۵. کدی، نیکی. ۱۳۷۸. «چرایی انقلابی شدن ایران». مترجم: فردین قریشی. متین. س ۱. ش ۲. بهار. ص ۲۲۱-۲۳۷.
۱۶. مروار، محمد. ۱۳۸۳. «هویت ایرانی در اندیشه رضا داوری». فصلنامه مطالعات ملی. دوره ۵. ش ۴. ص ۳۱-۸۶.
۱۷. مطهری، مرتضی. ۱۳۷۳. خدمات متقابل اسلام و ایران. چ ۲۰. تهران: صدرا.

۱۸. _____ . ۱۳۶۸. مجموعه آثار ج ۲ (انسان و ایمان - جهان بینی توحیدی). قم: صدرا.
۱۹. موسوی خمینی، سیدروح‌الله. ۱۳۷۸. صحیفه امام. ج ۱۹، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
۲۰. میرسندهی، سیدمحمد. ۱۳۹۷. تحلیل و ارزیابی خردورزی ایرانیان. تهران: نشر الگوی پیشرفت.
۲۱. نجفی، موسی. ۱۳۸۴. ساحت معنوی هویت ملی ایرانیان. قم: دفتر نشر معارف.
۲۲. کانون دانش. بانک مقالات. به‌نشانی: <http://www.knowclub.com/paper/?p=1081>
۲۳. «روندها چیستند؟»، بانک مقالات جهانی‌شدن. به‌نشانی: <http://glo110.blogfa.com/post-1109.aspx>
۲۴. دانشنامه آزاد ویکی پدیا. به‌نشانی: <http://fa.wikipedia.org>